

زیر نظر:
گروه معارف و علوم اسلامی

مسائل سؤال برانگیز در تاریخ اسلام

۵- مشروعیت سقیفه؟!

بخوانید و داوری کنید

فاضل محقق: سعید دلودی

داودی، سعید، ۱۳۴۳ -

مسائل سؤال برانگیز در تاریخ اسلام / مؤلف سعید داودی. - قم: امام علی بن ابی طالب علیه السلام، ۱۳۸۸.

ISBN: 978-964-533-079-6

ج.

کتابنامه.

ج. ۵. مشروعیت سقیفه؟! - ج.

۱. شیعه - دفاعیه ها و ردیه ها. ۲. سقیفه بنی ساعده. الف. امام علی بن ابی طالب علیه السلام. ب. عنوان.

۲۹۷ / ۴۱۷۲

BP ۲۱۲ / ۵ / ۵۲ م ۵۸

ناشر برتر

نوزدهمین نمایشگاه بین المللی کتاب تهران

مسائل سؤال برانگیز در تاریخ اسلام

۵. مشروعیت سقیفه؟!

مؤلف: سعید داودی

تیراژ: ۵۰۰۰ نسخه

نوبت چاپ: دوم

صفحه و قطع: ۶۴ صفحه / رقعی

تاریخ انتشار: ۱۳۸۹

چاپ: سلیمانزاده

ناشر: انتشارات امام علی بن ابی طالب (ع)

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۵۳۳-۰۷۹-۶



قم - ابتدای خیابان شهدا - کوی آمار (۲۲) - پلاک ۱۵

تلفن: ۷۷۳۲۴۷۸ - دورنگار: ۷۸۴۰۰۹۹

www.amiralmomeninpub.com

قیمت: ۵۰۰ تومان

الحمد لله الذي
جعل القرآن الكريم
سورة الفاتحة

فهرست مطالب

۷	 اشاره
۹	 اوّل: ماجرای سقیفه بنی ساعده چگونه شکل گرفت؟
۱۶	 گزارش اوّل:.....
۲۳	 گزارش دوم (گزارش عمر از سقیفه)
۲۹	 دوم: عکس العمل‌ها
۳۰	 ۱. بیعت‌های صوری
۳۲	 ۲. موضع برخی از صحابه
۳۵	 ۳. موضع اهل بیت علیهم‌السلام
۳۸	 الف) هجوم، حمله و تهدید به آتش زدن
۴۷	 ب) آنان ثمره را ضایع کردند
۴۹	 سوم: نقش عمر بن خطاب در تثبیت خلافت ابوبکر
۵۱	 چهارم: بررسی و ارزیابی
۵۹	 فهرست منابع

اشاره:

از مسائل سؤال برانگیز در تاریخ اسلام، داستان سقیفه بنی ساعده و خلیفه‌ای بود که در آن مکان انتخاب شد.

اذهان جستجوگر پیوسته از خود می‌پرسند که آیا خلافت مسلمین قاعده‌ای دارد یا خیر؟ آیا طبق میزان روشن و قانون معینی باید برای مسلمانان خلیفه برگزید و یا انتخاب خلیفه از روش مشخصی پیروی نمی‌کند؟ آیا انتخاب خلیفه پس از رسول خدا ﷺ باید با نصّ و معرفّی آن حضرت باشد و یا به انتخاب مردم؟

اگر انتخاب با اجماع مسلمین و یا اهل حلّ و عقد، یعنی خبرگان امت است؛ کدام خبرگان؟ و آیا می‌شود این شیوه را با تهدید و زور اعمال کرد؟

هر کدام از سؤالات فوق بحث‌های مشروحاتی را می‌طلبد که باید جداگانه مورد بحث قرار گیرد. ولی آنچه در این نوشتار مورد توجه است، نگاهی به شیوه انتخاب خلیفه اول و ارزیابی مشروعیت چنین انتخابی است.

آیا حقیقتاً سقیفه بنی ساعده صلاحیت برای انتخاب خلیفه را داشته و مانند مجالس مشورتی امروز مکانی برای انتخاب حاکم بوده که نخبگان امت در آنجا اجتماع کرده و با مشورت و رایزنی و سپس با رأی‌گیری خلیفه‌ای را برای رهبری امت برگزینند و یا آنچه در آنجا اتفاق افتاد، حادثه‌ای ناگهانی و بدون تأمل بوده است؟

به عبارت دیگر: آیا این حادثه در فرهنگ سیاسی اسلام یک انتخاب دمکراتیک بود و یا سهم‌خواهی قبایل مختلف و پیروزی یک گروه بر گروه‌های دیگر؟ آیا نحوه انتخاب خلیفه اول امروزه قابل تأسی مسلمین در نحوه‌گزینش حاکمان خویش است؟ و آیا می‌توان آن را به عنوان یک نقطه روشن و برجسته تاریخ اسلام برای جهانیان عرضه کرد، به آن افتخار نمود و در عرصه جهانی به دفاع از آن برخاست و آن را راهبردی عقلایی به شمار آورد؟

آیا جوانان مسلمان حق ندارند که از آن ماجرا باخبر شوند و این بخش از تاریخ اسلام را با دقت پیگیری نمایند، تا بتوانند پیرامون آن به درستی قضاوت کنند؟ این‌ها انبوه سؤالاتی است که پیرامون داستان سقیفه بنی ساعده را گرفته است.

باور ما این است که نقل و بررسی این حادثه مهم تاریخ اسلام، افق تازه‌ای را به روی جوانان حقیقت‌جو و پژوهشگران منصف می‌گشاید و راه‌یابی به حقیقت را هموارتر می‌سازد.

این بحث را در چهار محور مورد بررسی قرار می‌دهیم:

۱. ماجرای سقیفه بنی ساعده چگونه شکل گرفت؟

۲. عکس العمل‌ها:

بیعت‌های صوری

موضع برخی از صحابه

موضع اهل بیت علیهم‌السلام

۳. نقش عمر بن خطاب در تثبیت خلافت ابوبکر

۴. بررسی و ارزیابی

تلاش ما این است که در مباحث فوق از منابع مورد قبول برادران اهل سنت استفاده شود و حقایق تاریخی به صورت روشن و شفاف مورد بررسی قرار گیرد تا جای شک و تردید در آن باقی نماند.

اول: ماجرای سقیفه بنی ساعده^۱ چگونه شکل گرفت؟

این حادثه در کتب تاریخی و حدیثی اهل سنت به طور گسترده نقل شده است، هر چند در نقل جزئیات تفاوت‌هایی مشاهده می‌شود، ولی اصل ماجرا، قریب به یکدیگر بازگو شده است. پیش از نقل حادثه، ذکر چند نکته ضروری است.

۱. سقیفه به معنای مکان سقف‌دار و دارای سایبان است و سقیفه بنی ساعده به فرزندان ساعده بن کعب بن خزرج نسبت داده شده است که سعه بن عباد - بزرگ قبیله خزرج - نیز از همین قبیله است (معجم البلدان، ج ۳، ص ۲۲۸-۲۲۹). این مکان، محل اجتماع انصار و جایی برای مشورت آنها بود. (عمدة القاری، ج ۱۶، ص ۱۸۵) و جمعی از صحابه آنجا را برای گزینش ابوبکر به جانشینی پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم انتخاب کردند.

۱. این ماجرا در روز وفات رسول خدا ﷺ اتفاق افتاد. مطابق نقل مورّخان اهل سنت آن حضرت در روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول رحلت کرد.

طبری در حوادث سال یازدهم هجری می نویسد: اختلافی میان دانشمندان نیست که رسول خدا ﷺ در روز دوشنبه ماه ربیع الاول (سال یازدهم) رحلت کرد، ولی اینکه این دوشنبه چه روزی بود، اختلاف نظر است.^۱

برخی گفته اند که آن دوشنبه، روز دوم ربیع الاول بوده و برخی گویند روز دوازدهم ربیع الاول بوده است.^۲

۲. زمانی که جنازه شریف رسول خدا ﷺ هنوز بر زمین بود، ماجرای سقیفه و بیعت برای ابوبکر پیش آمد که همان روز دوشنبه بود و فردای آن روز (روز سه شنبه) برای دفن آن حضرت اقدام کردند و برخی نیز گفته اند آن حضرت سه روز پس از وفاتش به خاک سپرده شد.^۳ زیرا مردم دسته دسته می آمدند و بر پیکر پاکش نماز می خواندند. از عایشه نیز نقل شده است که رسول خدا ﷺ در شب چهارشنبه به خاک سپرده شد.^۴

۱. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۹۹.

۲. ر.ک: تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۰۰؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۳۲۳.

۳. ر.ک: تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۱۱؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۳۳۲.

۴. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۱۷.

۳. نکته سوم آن است که عمر در ساعات اوّلی که رسول خدا ﷺ رحلت کرد، می‌گفت: او نمرده است و مرگش را انکار می‌کرد. سعید بن مسیب از ابوهریره نقل می‌کند که هنگامی رسول خدا ﷺ وفات یافت، عمر بن خطاب برخاست و گفت: «عده‌ای از منافقین گمان می‌کنند که رسول خدا ﷺ وفات یافت؛ به خدا سوگند! رسول خدا ﷺ وفات نکرد، بلکه همان‌گونه که موسی به مدّت چهل روز (برای دریافت تورات) از قوم خویش غایب شد، رسول خدا ﷺ نیز به سوی پروردگارش رفته و غایب شده است و پس از مدتی بر می‌گردد». آنگاه مردم را تهدید کرد و گفت: «والله ليرجعن رسول الله فليقطعن ایدی رجال وأرجلهم یزعمون أنّ رسول الله مات؛ به خدا سوگند! رسول خدا بر می‌گردد و دست و پای آنان که گمان می‌کنند رسول خدا ﷺ وفات کرده، را قطع می‌کند!»^۱

مطابق نقل دیگر، هنگام وفات رسول خدا ﷺ ابوبکر در مدینه نبود، وقتی که به مدینه آمد، دید عمر بن خطاب ایستاده و مردم را می‌ترساند و می‌گوید: «انّ رسول الله حیّ لم یمت؛ رسول خدا ﷺ زنده است و رحلت نکرده است».^۲

و مطابق نقل دیگر، وی مردمی را که معتقد بودند رسول خدا ﷺ از

۱. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۰۰؛ سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۶۵۵؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۳۲۳.

۲. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۰۲.

دنیا رفته است به کشتن تهدید می‌کرد (وکان عمر يقول: لم یمت، وکان یتوعد الناس بالقتل في ذلك).^۱

ابوبکر که سخنان عمر را شنید خطاب به او این آیه را خواند: «إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ»؛ به یقین تو (ای رسول خدا) می‌میری و آنها نیز خواهند مرد.^۲

همچنین آیه ۱۴۴ سوره آل عمران را خواند که می‌فرماید: «وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ»؛ محمد فقط فرستاده خداست، و پیش از او، فرستادگان دیگری نیز بودند، آیا اگر او بمیرد یا کشته شود، شما به گذشته (و دوران جاهلیت) باز می‌گردید.

عمر با شنیدن این آیات و سخنان ابوبکر آرام گرفت و دست از سخنان خود برداشت.^۳

مطابق نقل دیگر عمر با شمشیر کشیده برخاست و گفت: «هر کس بگوید رسول خدا مرده است، او را با این شمشیر می‌زنم».^۴

۱. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۰۱.

۲. زمر، آیه ۳۰.

۳. ر.ک: تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۰۲.

۴. اسدالغابة، ج ۲، ص ۱۵۸. انکار و برخورد عمر با کسانی که می‌گفتند: «رسول خدا ﷺ از دنیا رفته است» علاوه بر کتاب‌های یادشده، در کتاب‌های معتبر دیگری نقل شده است. مانند: صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۹۴؛ مسند احمد، ج ۶، ص ۲۱۹-۲۲۰؛ انساب الاشراف،

چه انگیزه‌ای موجب شد که عمر ارتحال رسول خدا ﷺ را انکار کند، و معتقدان به آن را منافق بنامد! در حالی که انبیای گذشته نیز از دنیا رفته‌اند و مرگ برای همه انسان‌هاست و هر کس یک روز از این دنیا کوچ خواهد کرد. علاوه بر آن، آیات قرآن - که مسلمانان همیشه آن‌ها را می‌خواندند و می‌شنیدند - به روشنی گواهی می‌دهد که رسول خدا ﷺ نیز روزی رحلت خواهد کرد. نمی‌توان باور کرد که عمر این آیات را نشنیده باشد. بویژه که او در برابر نوشتن وصیت‌نامه پیامبر ﷺ در لحظات آخر عمر آن حضرت موضع سختی گرفت و گفته بود: «حسبنا کتاب الله». ^۱ او که خود را مسلط بر کتاب خدا می‌دانست و معتقد بود برای هدایت وی و دیگر مسلمانان، کتاب خدا کافی است، نمی‌توان باور کرد که وی نتوانسته از قرآن امکان رحلت پیامبر اکرم ﷺ را دریابد.

همچنین رسول خدا ﷺ در مراسم حجّة الوداع با جملاتی از رحلت خویش در آینده نزدیک خبر داد. ^۲ و یک ماه قبل از ارتحال در

→ ج ۱، ص ۵۶۳ و ۵۶۶؛ البداية والنهاية، ج ۵، ص ۲۴۱-۲۴۳؛ تاریخ ابن خلدون، ج ۲، ص ۴۸۶-۴۸۷؛ تاریخ الاسلام ذهبی، ج ۱، ص ۵۶۳-۵۶۵؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۱۴؛ الطبقات الكبرى، ج ۲، ص ۲۰۵-۲۰۶.

۱. صحیح بخاری، ج ۵۷ ص ۱۳۸؛ ج ۷، ص ۹ (مشروح این ماجرا در کتاب حدیث دوات و قلم آمده است).

۲. ر.ک: مسند احمد، ج ۵، ص ۲۶۲ و البداية والنهاية، ج ۵، ص ۲۱۵. جالب آنکه ابن کثیر

مدینه خبر ارتحال خود را به اصحاب داد. ابن مسعود می‌گوید: پیامبر ﷺ یک ماه قبل از ارتحال، از مرگ خود به ما خبر داد. آن حضرت ما را در منزل عایشه جمع کرد و سفارش‌هایی کرد و فرمود: «قد دنا الفراق والمنقلب الى الله، وإلى سدرۃ المنتهی؛ فراق نزدیک است و بازگشت من به سوی خدا و به سدرۃ المنتهی است».

ابن مسعود می‌افزاید: در آن مجلس از غسل آن حضرت که چه کسی او را غسل دهد و چگونه آن حضرت را کفن نمایم نیز سؤال شد و رسول خدا ﷺ پاسخ داد و حتی درباره نماز بر آن حضرت و اینکه چه کسانی وارد قبر شوند نیز سخن گفته شد. طبری در تاریخ خود مشروح این ماجرا را نقل می‌کند.^۱

به هر حال، برای هر مسلمانی روشن بود که رسول خدا ﷺ نیز از دنیا خواهد رفت؛ ولی عمر با چه انگیزه‌ای رحلت آن حضرت را انکار و مردم را تهدید می‌کرد.

→ نقل می‌کند که عمر بن خطاب پس از شنیدن آیه «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتِمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا» گریست، گفتند: چرا گریه می‌کنی؟ گفت: «إِنَّهُ لَيْسَ بَعْدَ الْكَمَالِ إِلَّا النِّقْصَانُ؛ به یقین بعد کمال نقصی خواهد بود (و نوعی نقص و کاستی در انتظار ماست)». ابن کثیر پس از نقل این جمله از عمر می‌گوید: «گویا عمر از این آیه وفات پیامبر ﷺ را فهمیده بود». (همان مدرک)

۱. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۹۲؛ ابن سعد در الطبقات الکبری (ج ۲، ص ۱۹۷)، ابن اثیر در الکامل (ج ۲، ص ۳۱۹) و ابن جوزی در المنتظم (ج ۴، ص ۳۴) نیز این ماجرا را نقل کرده‌اند.

به نظر می‌رسد عمده دلیل این انکار، آن است که هنگام رحلت رسول مکرم اسلام ﷺ ابوبکر در مدینه حضور نداشت و خوف آن بود که در این فرصت کسی به خلافت مسلمین برگزیده شود که مورد رضایت عمر نبوده باشد. لذا با طرح این مسائل و تهدید مسلمانان، توجّه آنان را از خلافت رسول خدا ﷺ منحرف ساخت و پس از آنکه ابوبکر آمد و آن آیات را خواند، عمر پذیرفت!!

بخاری در صحیح خود می‌نویسد: «إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ مات و ابوبکر بالسُّنْح؛ رسول خدا از دنیا رفت، در حالی که ابوبکر در سُنْح (محلّی خارج از مدینه) بود».^۱

مطابق نقل ابن کثیر، سالم بن عبید برده آزاد شده حذیفه به سراغ ابوبکر در سُنْح رفت و او را از رحلت رسول خدا ﷺ مطلع ساخت.^۲ با بیان این مقدّمات، به سراغ حادثه سقیفه و آنچه در آنجا گذشت، می‌رویم.

۱. صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۹۳. یعقوبی می‌نویسد: «سُنْح خارج مدینه است» (تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۲۷).

۲. البدایة والنهایة، ج ۵، ص ۲۴۴. لازم به یادآوری است که «سالم» کسی بود که عمر به هنگام مرگش گفته بود: اگر سالم زنده بود، خلافت را به شورا واگذار نمی‌کرد و او را پس از خود خلیفه قرار می‌داد. (ر.ک: اسدالغابة، ج ۲، ص ۱۵۶؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۲۷).

گزارش اول:

طبری از عبدالله بن عبدالرحمن بن ابی عمره انصاری نقل می‌کند: هنگامی که رسول خدا ﷺ وفات یافت، انصار در سقیفه بنی ساعده گرد هم آمدند و گفتند: بعد از محمد ﷺ باید سعد بن عبادہ را رهبر این کار قرار دهیم. آنگاه سراغ سعد بن عبادہ (بزرگ قبیله خزرج) رفتند و او را در حالی که بیمار بود، در آنجا حاضر ساختند.

سعد به یکی از فرزندان و یا یکی از عموزادگان خود گفت: چون من بیمارم و نمی‌توانم سخنم را به این جمع برسانم، تو سخن مرا بشنو و با صدای رسا به این جمع برسان.

سعد بن عبادہ پس از حمد و ثنای الهی گفت: ای گروه انصار! شما سابقه‌ای در دین و فضیلتی در اسلام دارید که هیچ یک از قبیله‌های عرب ندارد. بدانید که محمد بیش از ده سال در میان قوم خود (در مکه) زیست و آنها را به عبادت خدای رحمان و دوری از بت پرستی و شرک دعوت کرد، ولی جز مردانی اندک، به او ایمان نیاوردند و آنان نیز نمی‌توانستند از رسول خدا ﷺ دفاع کنند و دینش را عزت بخشند و در برابر ستم به خود نیز توان دفاع نداشتند؛ تا آنکه خداوند خواست فضیلت را نصیب شما کند، کرامت را به سوی شما سوق داد و شما را ویژه نعمت خود قرار داد. از این رو، ایمان به خدا و رسولش را روزی شما ساخت و توفیق دفاع از رسول خدا و اصحابش و تقویت او و دینش و جهاد با دشمنانش را به شما عنایت کرد، تا آنجا که عرب

باخوشایندی و ناخوشایندی مطیع امر الهی (و دین اسلام) شد... رسول خدا ﷺ در حالی از دنیا رفت که از شما راضی بود و شما نور چشم او بودید. اکنون مسئله خلافت را ویژه خود سازید که آن متعلق به شماست نه دیگران.

همگی به سعد پاسخ دادند که نظرت درست و کلامت صحیح است و ما از نظر تو نخواهیم گذشت و تو را والی این کار خواهیم کرد. چرا که تو در میان ما فرد با کفایتی و برای مؤمن صالح نیز مایه خشنودی. آنگاه میان خود سخنانی ردّ و بدل کردند، تا آنکه گفتند: اگر مهاجران قریش این تصمیم ما را نپذیرفتند و گفتند: ما مهاجران و صحابی نخستین رسول خدا ایم و ما از خویشان آن حضرتیم، بنابراین، چرا با ما در مسئله خلافت پس از رسول خدا ﷺ نزاع می کنید، چه پاسخ دهیم؟ برخی از حاضران گفتند: می گوئیم از ما امیری و از شما نیز امیری و به جز این، هرگز نمی پذیریم (مِنَّا أَمِيرٌ وَمِنْكُمْ أَمِيرٌ وَلَنْ نَرْضَى بِدُونِ هَذَا الْأَمْرِ أَبَدًا).

سعد بن عبادۀ وقتی این پاسخ را شنید، گفت: «هَذَا أَوَّلُ الْوَهْنِ؛ این اوّل سستی و عقب نشینی است».

این ماجرا به گوش عمر رسید، خود به سوی منزل پیامبر ﷺ به راه افتاد و کسی را به سراغ ابوبکر - که در منزل خویش بود - فرستاد. در آن حال علیؓ مشغول تجهیز و آماده سازی کفن و دفن رسول خدا ﷺ بود.

او سراغ ابوبکر فرستاد، ولی ابوبکر گفت: من الان مشغولم، عمر بار دیگر به سوی او فرستاد که کاری پیش آمده که حضور تو لازم است. ابوبکر آمد و عمر به او گفت: آیا خبر داری که انصار در سقیفه اجتماع کردند و می خواهند سعد بن عباد را خلیفه قرار دهند و بهترین سخنی که گفته شد این بود که از ما امیری و از قریش نیز امیری! آن دو با شتاب به سوی سقیفه راه افتادند و در بین راه ابو عبیده جراح را دیدند و سه نفری به سوی انصار رفتند...

عمر بن خطاب می گوید: وقتی به آنجا رفتم خواستم سخن بگویم که ابوبکر به من گفت: تو آرام باش و بگذار ابتدا من سخن بگویم، آنگاه تو هر چه خواستی بگو.

عمر می افزاید: هر آنچه من خواستم بگویم، ابوبکر گفت، بلکه افزون تر از آن مطالبی بیان کرد.

عبدالله بن عبدالرحمن انصاری (راوی این ماجرا) می گوید: ابوبکر شروع به سخن کرد و پس از حمد و ثنای الهی گفت:

خداوند محمد را مبعوث به رسالت به سوی مردم کرد و او را گواه بر امت قرار داد، تا مردم خدا را پرستند و او را یکتا بدانند، در حالی که آنان خدایان فراوانی را می پرستیدند...

بر مشرکان عرب دشوار بود که دین پدرانشان را رها سازند، در این میان خداوند مهاجران نخستین از قوم آن حضرت را مخصوص تصدیق پیامبر و ایمان به او و یاری وی قرار داد.

آنان در برابر آزار شدید قوم خویش و تکذیب آنان صبر کردند. این در حالی بود که همهٔ مردم مخالف و عیب‌جوی آنان بودند؛ اما آن گروه مهاجران، هرگز از اندک بودن خود و کینه‌توزی مخالفان و یکپارچگی آنان، وحشت نکردند. آنان نخستین گروهی در زمین بودند که خدا را پرستش کردند و به خدا و رسول ایمان آوردند، اینان از یاوران و خویشان پیامبرند و پس از آن حضرت، به امر خلافت سزاوارترین مردمند و جز ظالم و ستمگر با آنان در این مسأله به منازعه بر نمی‌خیزد. و اما شما ای گروه انصار! کسی فضیلت شما را در دین و سابقهٔ عظیم شما را در اسلام انکار نمی‌کند. خداوند شما را انصار و یاران دین خویش و پیامبر ﷺ خود قرار داد و هجرت آن حضرت را به سوی شما بود و عمدهٔ همسران و اصحاب آن حضرت از میان شماست و به نزد ما پس از مهاجران نخستین، هرگز کسی به منزلت شما نیست، در نتیجه ما امیران و شما وزیرانید (نحن الأمراء و أئمة الوزراء) ما با شما مشورت می‌کنیم و کاری را بدون نظر شما انجام نمی‌دهیم.

حباب بن منذر (از قبیلهٔ خزرج) گفت: ای گروه انصار! کار را بدست خویش گیرید، زیرا اینان در سایه و پناه شما (در مدینه) هستند و هرگز جرأت مخالفت با شما را ندارند و مردم نیز جز رأی و نظر شما را نمی‌پذیرند. شما عزّ‌تمند، ثروتمند و دارای جمعیت، تجربه و بزرگواری هستید و مردم فقط به شما نگاه می‌کنند. بنابراین، هرگز با یکدیگر اختلاف نکنید که نظر شما تباه می‌شود و تصمیم‌تان از هم

می‌باشد. اگر این گروه (مهاجران) این نظر را نپذیرند، از ما امیری و از آنان نیز امیری باشد (و مشترکاً خلافت را به عهده گیریم).

عمر گفت: هرگز دو شمشیر در یک غلاف نمی‌گنجد (نمی‌توان دو نفر را خلیفه قرار داد). به خدا سوگند! هرگز عرب راضی نمی‌شود که شما را امیر خود قرار دهد، در حالی که پیامبر ﷺ از غیر شماست، ولی عرب می‌پذیرد که امیر آنان از قومی باشد که پیامبر ﷺ نیز از میان آنان بود. ما در برابر کسانی که خلافت ما را نپذیرند، حجت آشکار و دلیلی روشن داریم. هر کس که با ما در حکومت و امارت محمد کشمکش نماید - در حالی که ما از خویشاوندان او هستیم - به راه باطل رفته، و در نافرمانی قدم نهاده و در ورطه هلاکت افتاده است.

بار دیگر حباب بن منذر برخاست و گفت: ای گروه انصار! کار را به دست خود بگیرید و به سخن این مرد و یارانش گوش ندهید که نصیب شما را از خلافت خواهند برد. اگر اینان خواسته شما را نپذیرفتند، آنها را از شهر خود بیرون کنید و کارها را به دست گیرید، چرا که به خدا سوگند! شما به امر خلافت از آنها سزاوارترید، زیرا با شمشیرهای شما دیگران وارد این دین شده‌اند؛ من مردی با تجربه‌ام و سرد و گرم روزگار را چشیده‌ام (به سخنم گوش دهید)...

عمر گفت: در این صورت خداوند تو را می‌کشد (إِذَا يَقْتُلُكَ اللَّهُ)

حباب گفت: بلکه تو کشته می‌شوی (بَلْ إِيَّاكَ يُقْتَلُ)

ابو عبیده گفت: «ای گروه انصار! شما نخستین کسی بودید که دین را

یاری کرده و از آن پشتیبانی نموده‌اید، پس از کسانی مباشید که دین را تبدیل و تغییر داده‌اند».

بشیر بن سعد انصاری (از قبیلهٔ اوس) برخاست و گفت: ای گروه انصار! به خدا سوگند! اگر ما در جهاد با مشرکان و سابقه در دین صاحب فضیلتی هستیم، از این تلاش‌ها جز رضای پروردگار و پیروی از پیامبران اراده نکردیم، پس بر ما روا نیست که در این مسأله بر مردم فخر بفروشیم. از آنچه انجام داده‌ایم غرض دنیوی نداشته‌ایم، چرا که خداوند در این تلاش‌ها بر ما منت نهاده است، بدانید که محمد ﷺ از قریش است و قوم وی نسبت به او از ما سزاوارتر و اولاترند. به خدا سوگند! هرگز خدا نیاورد روزی را که من در این امر با آنها به نزاع برخیزم. از خدا بترسید و با آنان مخالفت نکنید و به نزاع و درگیری برنخیزید.

در این حال ابوبکر گفت: این مرد، عمر و آن دیگری ابو عبیده است، با هر کدام که خواستید، بیعت کنید.

آن دو تن گفتند: نه به خدا سوگند! با وجود تو ما هرگز متولّی این امر نخواهیم شد؛ چرا که تو برترین مهاجران و همراه پیامبر در غار و جانشین رسول خدا ﷺ در نماز بوده‌ای و می‌دانیم نماز برترین دین مسلمانان است. در نتیجه، برای چه کسی سزاوار است که بر تو مقدّم شود و یا متولّی امر خلافت گردد. دستت را بگشا تا با تو بیعت نمایم. هنگامی که عمر و ابو عبیده خواستند با ابوبکر بیعت کنند، بشیر بن

سعد بر آن دو پیشی گرفت و با ابوبکر بیعت کرد. در این زمان حباب بن منذر صدا زد: ای بشیر بن سعد! کار نادرستی کردی که نیاز به آن نبود. آیا تو بر پسر عمویت (سعد بن عباد) در امر خلافت حسادت ورزیدی؟!

بشیر پاسخ داد: نه به خدا سوگند! بلکه من نخواستم در امری که خدا برای آنان قرار داده است، به نزاع برخیزم.

هنگامی که اوسیان از یک سو، کار بشیر بن سعد را دیدند و آنچه را که قریش به آن دعوت می‌کنند و از سوی دیگر، خزرجیان می‌خواهند سعد بن عباد را امیر قرار دهند، بعضی به بعضی دیگر که اُسید بن حُضیر - از نقیبان و بزرگان اوس نیز در آن میان بود - گفتند: اگر خزرجیان یک بار بر شما امیر شوند، برای همیشه با این فضیلت بر شما برتری جویند و تا ابد از امارت برای شما نصیبی قرار نخواهند داد. بنابراین برخیزید و با ابوبکر بیعت کنید.

با این سخنان، اوسیان برخاستند و با ابوبکر بیعت کردند و این پیشامد تدبیر سعد بن عباد و خزرجیان را برای امارت درهم شکست...

عبدالله بن عبدالرحمن می‌افزاید: جمعیتی که آنجا حاضر بود، همگی برای بیعت با ابوبکر هجوم آوردند و سعد بن عباد را لگدمال کردند. برخی از یاران سعد گفتند: مراقب سعد باشید که او را لگد نکنید! عمر گفت: «اُقْتَلوه، قَتله الله؛ او را بکشید که خداوند او را

بکشد!». آنگاه بالای سر سعد ایستاد و گفت: «می‌خواستم آن قدر پایمالت کنم که بازوانت درهم بشکند!».

سعد ریش عمر را گرفت. عمر گفت: اگر یک تار موی آن جدا شود، دندان‌ت را خرد خواهم کرد! ابوبکر گفت: ای عمر! آرام باش که در این حال، رفق و مدارا مؤثرتر است. با این سخن، عمر او را رها کرد.

سعد گفت: به خدا سوگند! اگر من توانی داشتم (بیمار نبودم) و می‌توانستم برخیزم، چنان نعره‌ای در کوچه و پس‌کوچه‌های مدینه می‌زدم که تو (ای عمر) و یارانت به لانه‌هایتان پناه ببرید. به خدا سوگند! تو را به میان قومی خواهم فرستاد که آنجا همیشه پیرو و فرمانبر بودی، نه صاحب اختیار و فرمانروا. آنگاه افزود: مرا از این مکان ببرید. او را برداشتند و به منزلش بردند.^۱

فراموش نکنیم که تمام این ماجرا در کتب تاریخی اهل سنت آمده و ما چیزی بر آن نیفزودیم.

گزارش دوم (گزارش عمر از سقیفه)

در صحیح بخاری به نقل از ابن عباس آمده است: عمر هنگامی که در مراسم حج شرکت داشت از بعضی شنید که می‌گفتند: «اگر عمر از

۱. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۱۸-۲۲۲ (با اندکی تلخیص). همین ماجرا با تفاوت‌هایی در الامامة والسياسة، ج ۱، ص ۲۱-۲۸ و کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۳۲۸-۳۳۱ آمده است.

دنیا برود با فلان کس^۱ بیعت خواهیم کرد. به خدا سوگند بیعت با ابوبکر کاری نسنجیده و بدون دقت بود که به فرجام رسید».

عمر از این سخن سخت ناراحت شد و خواست شبانگاه در این رابطه در منا سخنرانی کند که عبدالرحمن بن عوف گفت: در اینجا افراد مختلفی هستند و ممکن است سخن شما را درست نفهمند و مسأله‌ای ایجاد شود. بگذار تا وارد مدینه شویم که آنجا دارالهجره است و بزرگان قوم آنجا هستند و هرگونه سخن بگویی، آنها می‌فهمند و درست درک می‌کنند. عمر نیز پذیرفت.

ابن عباس می‌گوید: پس از ورود به مدینه در روز جمعه‌ای عمر به منبر رفت و سخنانی گفت، از جمله گفت: «به من خبر رسیده که برخی‌ها گفتند: اگر عمر بمیرد با فلانی بیعت خواهیم کرد». هیچ کس حق ندارد که بگوید: «إِنَّمَا كَانَتْ بَيْعَةُ أَبِي بَكْرٍ فُلْتَةً وَتَمَّتْ؛ بیعت ابوبکر کاری ناگهانی و بدون دقت بود و تمام شد». سپس عمر افزود: «أَلَا وَإِنَّهَا قَدْ كَانَتْ كَذَلِكَ وَلَكِنْ وَفَى اللَّهُ شُرَّهَا؛ آگاه باشید که این بیعت بدون دقت و ناگهانی صورت گرفت، ولی خداوند مسلمانان را از (پیامدهای) شرّ آن نگاه داشت».

سپس افزود: «(این کار نباید تکرار شود و) هر کسی بدون مشورت

۱. در مقدمه فتح الباری (ص ۳۳۷) به نقل از انساب الاشراف بلاذری آمده است که اصل خبر چنین بوده است که زبیر گفت: «لَوْ قَدْ مَاتَ عُمَرُ بَايَعْنَا عَلِيًّا؛ اگر عمر بمیرد با علی بیعت خواهیم کرد» (ر.ک: انساب الاشراف، ج ۱، ص ۵۸۱).

مسلمانان با کسی بیعت کند؛ نباید با او و با کسی که با او بیعت کرده است، بیعت نمود؛ مبادا در معرض قتل قرار گیرند».

عمر پس از این سخن، ماجرای سقیفه را چنین بازگو می‌کند:

«هنگامی که رسول خدا ﷺ وفات یافت، طائفه انصار با ما مخالفت کردند و در «سقیفه بنی ساعده» اجتماع نمودند. همچنین علی و زبیر و کسانی که با آن دو بودند نیز با ما مخالفت کردند. در این حال مهاجران به سراغ ابوبکر آمدند. من به ابوبکر گفتم: با ما بیا به سراغ برادرانمان از انصار برویم. هنگامی که به آنها نزدیک می‌شدیم، دو نفر از مردان صالح از انصار جلو آمدند و گفتند: کجا می‌روید ای مهاجران؟ گفتیم: به سراغ برادرانمان از انصار می‌رویم. گفتند: به آنها نزدیک نشوید و به کار خود بپردازید. ما گوش به این سخن ندادیم تا آنکه نزد آنها در «سقیفه بنی ساعده» جمع شدیم. در آنجا مردی را دیدم که در جامه‌ای پیچیده شده بود. پرسیدم او کیست؟ گفتند: سعد بن عباد است. گفتم: او را چه می‌شود؟ گفتند: بیمار است. چیزی نگذشت که خطیب انصار برخاست و خطبه‌ای خواند... (که بسیار فشرده‌تر از آن چیزی است که طبری نقل کرده و ذکر شد).

هنگامی که او خاموش شد، من خواستم سخنان زیبایی که در نظر داشتم در برابر ابوبکر بیان کنم که ابوبکر مرا از این کار نهی کرد و خود شروع به سخن نمود. او از من بردبارتر و با وقارتر بود و آنچه که من می‌خواستم از سخنان زیبا بگویم، او بالبداهه بهتر از آن را بیان کرد و به

انصار گفت: «شما تمام فضایلی که بر شمردید، دارا هستید، ولی خلافت باید در قریش باشد که از نظر نسب و جایگاه از تمام عرب برتر است». سپس افزود: «من یکی از این دو مرد را - اشاره به من و ابوعبیده - برای این کار می‌پسندم، با هر کدام که خواستید بیعت کنید» آنگاه دست من و ابوعبیده را گرفت. اما من بسیار برایم سنگین بود بر قومی امارت کنم که ابوبکر میان آنان باشد!

در این میان مردی از انصار (حباب بن منذر) پیشنهاد کرد که: «امیری از ما و امیری از شما باشد ای قریش!». اینجا بود که داد و فریاد بلند شد، تا آنجا که من از اختلاف و دودستگی ترسیدم و لذا به ابوبکر گفتم: «دست را بگشا تا با تو بیعت کنم». او دستش را گشود و من با او بیعت کردم و مهاجران (حاضر در آنجا) و انصار نیز با او بیعت کردند و ما در این میان، سعد بن عبادہ را زیر دست و پا قرار دادیم که کسی فریاد زد: «سعد را کشتید!» من گفتم: «قتل الله سعد بن عبادہ؛ خداوند سعد بن عبادہ را بکشد!».

عمر افزود: «به خدا سوگند! ما در آن هنگام کاری بهتر از این نیافتیم که با ابوبکر بیعت کنیم؛ زیرا از این بیم داشتیم که اگر به همین صورت از مردم (انصار) جدا شویم و بیعتی صورت نگیرد، آنها با یکی از نفراتشان بیعت کنند و پس از آن، ما دچار این مشکل شویم که یا با کسی بیعت کنیم که به آن راضی نیستیم و یا با آنها به مخالفت و ستیز برخیزیم که مایه فساد است؛ بنابراین (بار دیگر تکرار می‌کنم): هر کس بدون

مشورت با مسلمانان، با کسی بیعت کند، کسی نباید از بیعت شونده و بیعت کننده، پیروی کند؛ مبادا آن دو به قتل برسند! (گویا عمر با این سخن اجازه قتل آن دو را صادر کرده است).^۱

نکته‌هایی دیگر:

در نقل‌های دیگر از ماجرای سقیفه نکته‌های قابل توجه دیگری نیز نقل شده است که برخی از آنها چنین است:

۱. مطابق نقلی از طبری در روز سقیفه پس از گفتگوها، عمر به ابوبکر گفت: دستت را بگشا تا با تو بیعت کنم! ابوبکر نیز به عمر گفت: تو دستت را بگشا تا با تو بیعت کنم! هر یک سعی می‌کرد رفیقش دستش را بگشاید تا بر آن بزند و بیعت کند (کان کلّ منهما یرید صاحبہ یفتح یدہ، یضرب علیها). در این کشمکش که عمر قوی‌تر بود (وکان عمر اشدّ الرجلین) دست ابوبکر را گشود و بیعت حاصل شد (ففتح عمر ید ابي بکر...).^۲

۲. در سقیفه هنگامی که عمر و جمعی دیگر با ابوبکر بیعت کردند، مطابق نقل طبری و ابن اثیر، همه انصار و یا جمعی از طائفه انصار گفتند: ما جز با علی بیعت نخواهیم کرد (فقال الانصار أو بعض

۱. صحیح بخاری، ج ۸، ص ۲۵-۲۸ (کتاب المحاربین من اهل الکفر والردّة) (با مقداری تلخیص). ماجرای فوق - با تفاوت‌هایی - در کتاب‌های فراوان دیگری نیز نقل شده است؛ از جمله: مسند احمد، ج ۱، ص ۵۵-۵۶؛ مصنف عبدالرزاق، ج ۵، ص ۴۳۹-۴۴۵، ح ۹۷۵۸؛ صحیح ابن حبان، ج ۲، ص ۱۴۶-۱۵۱.

۲. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۰۳.

الأنصار: لانبایع إلا علیاً.^۱

۳. مطابق نقل دیگر، هنگامی که سعد بن عبادہ زیر دست و پا قرار گرفت و کسی فریاد زد: سعد را کشتید! عمر گفت: «قتله الله إنه منافق؛ خداوند او را بکشد! او منافق است!».^۲ لابد به سبب اینکه به خلافت نظر داشت!

۴. پس از رحلت رسول اکرم ﷺ عباس عموی پیامبر ﷺ به علی علیه السلام گفت: «بیا میان مردم برویم، تا در برابر دیدگان مردم با تو بیعت کنم، تا در نتیجه دو نفر نیز درباره تو اختلاف نکنند» ولی علی علیه السلام (که مشغول تجهیز رسول خدا ﷺ بود) نپذیرفت و گفت: «أو منهم من ينكر حقنا ويستبد علينا؛ آیا (با وجود وصیت پیامبر) کسی از این مردم حق ما را انکار می کند و ما را از آن برکنار می دارد؟».

عباس گفت: «به زودی خواهی دید که چنین می شود!!». پس از آنکه برای ابوبکر بیعت گرفته شد، عباس به علی علیه السلام گفت: «ای علی! آیا به تو نگفتم که اگر دیر اقدام کنی، خلافت را دیگران می برند».۳

۵. از ابراهیم تیمی نقل شده است که: پس از رحلت رسول خدا ﷺ

۱. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۰۲؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۳۲۵.

۲. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۲۳.

۳. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۵۸۳، ح ۱۱۸۰. شبیه این مطلب در الامامة والسياسة، ج ۱، ص ۲۱ و الطبقات الكبرى، ج ۲، ص ۱۹۰ نیز آمده است.

عمر به سراغ ابو عبیده آمد و گفت: «أَبْطُ يَدُكَ لِأَبَايَعِكَ؛ دستت را بگشا تا با تو بیعت کنم». سپس افزود: «چرا که تو بر لسان رسول خدا ﷺ امین این امت نامیده شدی!».

ابو عبیده به عمر گفت: «چگونه چنین پیشنهادی به من می‌کنی و می‌خواهی با من بیعت کنی، در حالی که صدیق و یار پیامبر در غار، میان شماست».^۱

۶. مطابق نقل ابن ابی شیبیه، ابوبکر و عمر چنان مشغول بیعت گرفتن بودند که در دفن رسول خدا ﷺ حضور نداشتند (إِنَّ أَبَا بَكْرٍ وَ عُمَرَ لَمْ يَشْهَدَا دَفْنَ النَّبِيِّ ﷺ).^۲ آیا این کار برای مصلحت مسلمین بود یا برای پیشدستی در ربودن خلافت؟!

دوم: عکس العمل‌ها

در بخش قبل گذشت که شکل‌گیری سقیفه و معرفی ابوبکر برای خلافت، امری ناگهانی و طیّ یک سلسله حوادث و برخوردها و کشمکش‌ها صورت گرفت. پس از آنکه بشیر بن سعد و عمر و ابو عبیده به سرعت با ابوبکر بیعت نمودند، جمعی از انصار نیز با ابوبکر بیعت کردند.

۱. تاریخ الاسلام ذهبی، ج ۳، ص ۹.

۲. مصنف ابن ابی شیبیه، ج ۸، ص ۵۷۲، ح ۵.

این از شروع ماجرا؛ و اما ادامه ماجرا و عکس العمل‌ها نیز داستان جداگانه‌ای دارد که آن را بررسی می‌کنیم.

۱. بیعت‌های صوری

براء بن عازب^۱ می‌گوید: من پیوسته علاقه‌مند به بنی‌هاشم بودم و هنگامی که رسول خدا ﷺ رحلت کرد، نگران آن بودم که قریش امر خلافت را از دست آنها خارج کند. در آن حال، از یک سو حالت انسان سرگردان شتاب زده به من دست داد و از سوی دیگر، اندوه وفات رسول خدا ﷺ مرا محزون ساخته بود. از این رو، من مرتب به نزد بنی‌هاشم - که در حجره رسول خدا ﷺ و کنار پیکر شریف او بودند - می‌رفتم و بر می‌گشتم و سران قریش را نیز مراقبت می‌کردم. در همین گیر و دار دیدم ابوبکر و عمر ناپدید شدند. و پس از مدتی شنیدم کسی می‌گوید: «قد بویع ابوبکر؛ برای ابوبکر بیعت گرفته شد!».

درنگ نکردم و به سوی آنها راه افتادم، دیدم ابوبکر می‌آید و عمر، ابو عبیده جراح و جمعی از اصحاب سقیفه، همراه او هستند، به هرکسی که می‌رسند او را لگدکوب می‌کنند و او را پیش می‌آورند و

۱. بُراء بن عازب بن حارث خزرجی انصاری از اصحاب رسول خدا ﷺ بود. او در زمان علی علیه السلام همراه آن حضرت در جنگ‌های جمل، صفین و نهروان شرکت داشت و پس از آن حضرت، در کوفه ساکن شد و در ایام مصعب بن زبیر در همانجا وفات یافت. (ر.ک: الاستیعاب، ج ۱، ص ۱۵۷-۱۵۸).

دست او را - به علامت بیعت - به دست ابوبکر می‌مالند، چه بخواهد و یا نخواهد. (فمّدّوا یدّه فمسحوها علی ید اُبی بکر بیایعه، شاء ذلك أو اُبی).

با دیدن این صحنه ناراحت شدم و با شتاب به سوی بنی‌هاشم حرکت کردم. دیدم در بسته است. در را محکم کوبیدم و گفتم: جمعی از مردم با ابوبکر بیعت کردند.

عباس (عموی پیامبر ﷺ) گفت: تا پایان روزگار دست‌هایتان خاک آلود باد! (بر خاک مذلت بنشینید)، (سپس رو به علی علیه السلام و بنی‌هاشم کرد و گفت:) من به شما دستور دادم، ولی گوش نکردید (اشاره است به درخواست عباس از علی علیه السلام که بیا با تو بیعت کنم، ولی آن حضرت به سبب اشتغال به تجهیز رسول خدا ﷺ نپذیرفت).

براء بن عازب می‌افزاید: من اندوهناک بودم، تا شبانگاه مقداد، سلمان، ابوذر، عبادۀ بن صامت، ابوالهیثم بن تیهان، حذیفه و عمار را دیدم. آنان قصد داشتند که امر خلافت را میان مهاجران به مشورت بگذارند.

این خبر به گوش ابوبکر و عمر رسید. به سراغ ابوعبیده جراح و مغیرة بن شعبه فرستادند و از آنان برای مقابله با این خبر، نظر خواستند. مغیره گفت: با عباس ملاقات کن و برای او و فرزندان‌شان در امارت سهمی قرار بده، تا بدین وسیله از علی علیه السلام جدا شوند! (کاری که در میان سیاست‌بازان امروز معمول است).

ابوبکر، عمر، ابوعبیده و مغیره به نزد عباس رفتند و این ماجرا در شب دوم وفات رسول خدا ﷺ بود. ابوبکر پس از حمد و ثنای الهی از عباس تجلیل کرد و گفت: (جمعی از مردم) مرا ولیّ و حاکم قرار دادند و من نیز آن را پذیرفتم. ولی مشاهده می‌شود آنان که درباره این بیعت معترضند، به نزد شما می‌آیند؛ مبادا که آنها شما را پناهگاه خود قرار دهند... به هر حال، ما به اینجا آمديم، تا برای تو و پس از تو برای فرزندان در این امارت نصیبی قرار بدهیم. (... ونحن نريد أن نجعل لك في هذا الامر نصيباً ولمن بعدك من عقبك)...

عمر نیز تهدیدآمیز گفت: ما نمی‌خواهیم شما با آنچه را که مسلمانان بر آن گردهم آمدند، مخالفت کنید و سبب مشکلاتی برای خود و مسلمین گردید.

عباس این پیشنهاد را نپذیرفت و گفت: اگر خلافت حقّ شماست، آن را محکم داشته باشید و بذل و بخشش نکنید و اگر حقّ مؤمنان است که نظر بدهند، پس تو حقّ دخالت نداری (و باید آنها آزادانه تصمیم بگیرند) و اگر حقّ ماست که ما به بعضی از آن راضی نمی‌شویم (و همه آن باید به ما داده شود)...^۱

۲. موضع برخی از صحابه

مطابق نقل مورّخان جمعی از صحابه از بیعت با ابوبکر امتناع

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۱۹-۲۲۱ (با مقداری تلخیص).

کردند. مطابق نقل ابن عبدالبر: سعد بن عباد و گروهی از طائفه خزرج و جمعی از قریش با ابوبکر بیعت نکردند و البته پس از مدتی جز سعد بن عباد، بقیه نیز بیعت کردند.

همچنین از قریش علی و زبیر و طلحه و خالد بن سعید در روز بیعت عمومی بیعت نکردند و آنها پس از مدت زمانی بیعت کردند.^۱ مطابق نقل ابن اثیر، علی علیه السلام، بنی هاشم، زبیر، خالد بن سعید و سعد بن عباد بیعت نکردند و همه این افراد - جز سعد - پس از وفات فاطمه علیها السلام بیعت کردند، که شش ماه پس از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله بود.^۲ در برخی دیگر از کتب نام جمعی دیگر از صحابه که در روزهای نخستین حاضر به بیعت با ابوبکر نشدند آمده است. از جمله عباس بن عبدالمطلب، فضل بن عباس، مقداد، سلمان فارسی، عمار یاسر، براء بن عازب، ابی بن کعب.^۳

از سلمان فارسی نقل شده است وقتی که برای ابوبکر بیعت گرفته شد، گفت: «کرداذ و ناکرداذ ای عملتم و ما عملتم، لو بايعوا علياً لأكلوا من فوقهم ومن تحت أرجلهم؛ کردند و نکردند (با آنکس که نمی‌بایست، بیعت کردند و با آنکه شایسته بود، بیعت نکردند)؛ اگر آنان با علی علیه السلام بیعت می‌کردند، به یقین برکات فراوانی از آسمان و زمین نصیب آنان

۱. الاستیعاب، ج ۳، ص ۹۷۳.

۲. اسد الغابة، ج ۳، ص ۲۲۸.

۳. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۲۴.

می شد».^۱

همچنین نوشته‌اند: هنگامی که رسول خدا ﷺ وفات یافت؛ ابوذر در مدینه نبود؛ هنگامی به مدینه آمد که ابوبکر خلیفه شده بود؛ ابوذر گفت: «أصبتم قناعه وترکتهم قرابه، لو جعلتم هذا الأمر فی أهل بیت نبیکم لما اختلف علیکم اثنان؛ به چیز اندک رسیدید و به همان قناعت کردید و خاندان پیامبر را از دست دادید؛ اگر این کار را به اهل بیت پیامبران می سپردید، هرگز دو نفر نیز دچار اختلاف نمی شدند».^۲

ابن اثیر نیز، از ابان بن سعید - برادر خالد بن سعید - نام می برد که او نیز همراه برادرش بیعت نکرد. خالد به بنی هاشم گفت: «إنکم لطوال الشجر، طیّبوا الثمر ونحن تبع لکم؛ شما درختانی بلند بالا و دارای میوه‌های پاکیزه‌اید و ما تابع شما هستیم» لذا وقتی که بنی هاشم بیعت کردند، او بیعت کرد.^۳

از نقل ابن ابی‌الحدید نیز دانستیم عبادۀ بن صامت، ابوالهیثم بن تیهان و حذیفه نیز جزو مخالفان بودند.

اما سعد بن عبادۀ تا آخر عمر حاضر به بیعت نشد. طبری می‌نویسد: وی در نماز آنها حاضر نمی‌شد؛ در اجتماع آنان حضور نمی‌یافت و در مراسم حج با آنان همراهی نمی‌کرد و در کنار آنها دیده نمی‌شد؛^۴

۱. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۵۹۱.

۲. شرح نهج البلاغة ابن ابی‌الحدید، ج ۶، ص ۱۳.

۳. اسدالغابة، ج ۱، ص ۴۷ و ۵۷۵.

۴. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۲۳. ابن جوزی در المنتظم (ج ۴، ص ۶۸) می‌افزاید: او با اعلام

همچنین درباره‌ او نوشته‌اند که وی با ابوبکر بیعت نکرد و از مدینه خارج شد و به آنجا بازنگشت. او در منطقه «حوران» از مناطق شام ساکن شد و در سال ۱۴ و یا ۱۵ هجری در زمان خلافت عمر درگذشت. در حقیقت او در آنجا به قتل رسید و قتل او را به جنیان نسبت دادند! و اشعاری نیز از زبان جنیان سرودند!^۱

مطابق نقل بلاذری، عمر کسی را به سراغ وی فرستاد تا از او بیعت بگیرد و گرنه او را به قتل رساند. او نیز رفت و سعد بن عباد حاضر به بیعت نشد، و آن شخص او را با تیری به قتل رساند و آنگاه به جنیان نسبت داد.^۲ (کاری که سیاست‌مداران حرفه‌ای نیز از آن بی‌خبرند).

۳. موضع اهل بیت علیهم‌السلام

مطابق حدیث ثقلین - که به طور متواتر^۳ از طریق شیعه و سنی از

→ روزه آنان نیز روزه نمی‌گرفت (و اعلام اوّل ماه را توسط آنان قبول نداشت).

۱. الاستیعاب، ج ۲، ص ۵۹۹؛ اسدالغابة، ج ۲، ص ۲۰۵.

۲. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۵۸۹. ابن ابی‌الحدید می‌نویسد: گروهی می‌گویند: امیر شام او را به سبب خروج از اطاعت امام (خلیفه) به قتل رساند (شرح نهج‌البلاغه، ج ۱۰، ص ۱۱۱) و ابن عید رتبه اندلسی می‌نویسد: عمر کسی را به شام فرستاد و گفت اگر او بیعت نکرد، او را به قتل برساند. او نیز هر چه تلاش کرد، سعد بن عباد حاضر به بیعت نشد و لذا او را با تیری کشت. (العقد الفرید، ج ۴، ص ۲۶۰).

۳. حدیث ثقلین در صحیح مسلم، کتاب فضائل الصحابة، باب فضائل علی بن ابی‌طالب، ح ۹ آمده است. علاوه بر آن، دیگر کتابهای صحاح و مسانید اهل سنت که این حدیث را به

رسول خدا ﷺ نقل شده است - عترت رسول خدا ﷺ در کنار قرآن کریم، سبب هدایت امت خواهند بود و مسلمانان موظفند به آنان تمسک جویند و از آنها جدا نشوند. از این رو، موضع آنان در این ماجرا بسیار مهم و تأثیرگذار است. البته می‌دانیم مراد از اهل بیت علیهم السلام علی علیه السلام فاطمه زهرا و حسن و حسین اند^۱ و آنچه پس از رحلت رسول خدا ﷺ در این ماجرا مهم است موضع‌گیری علی علیه السلام و فاطمه

→ طرق مختلف نقل کرده‌اند، فراوان است که تعدادی از آنها چنین است: مسند احمد، ج ۳، ص ۱۴، ۲۶، ۳۹؛ ج ۴، ص ۳۶۷؛ ج ۵، ص ۱۸۲ و ۱۸۹؛ سنن دارمی، ج ۲، ص ۴۳۲؛ سنن ترمذی، ج ۵، ص ۳۲۹؛ ج ۳۸۷۶؛ سنن الکبریٰ بیهقی، ج ۲، ص ۱۴۸؛ ج ۷، ص ۳۰؛ مجمع الزوائد هیشمی، ج ۹، ص ۱۶۲ و ۱۶۳؛ سنن الکبریٰ نسائی، ج ۵، ص ۵۱؛ صحیح ابن خزیمه، ج ۴، ص ۶۳؛ کنز العمال، ج ۱، ص ۱۷۲؛ ج ۸۷۰-۸۷۲؛ ص ۱۷۳؛ ج ۸۷۳؛ ص ۱۷۸، ج ۸۹۸؛ ص ۱۸۵، احادیث ۹۴۳-۹۴۶؛ ص ۱۸۷، احادیث ۹۵۱-۹۵۳. این حجر عسقلانی که تعصب خاصی در رد مناقب اهل بیت علیهم السلام دارد، در کتاب خود اعتراف می‌کند که «حدیث لزوم تمسک به ثقلین به طرق گوناگون از بیست و اندی از صحابه نقل شده است» (الصواعق المحرقة، ص ۱۴۸). برای آگاهی از نقل آن از طرق امامیه رجوع شود به: بحار الانوار، ج ۲۳، ص ۱۰۶-۱۴۷.

۱. در اینکه مراد از اهل بیت علیهم السلام در آیه ۳۳ سورة احزاب «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا» علی، فاطمه، حسن و حسین اند، رجوع شود به: صحیح مسلم، کتاب فضائل الصحابة، باب فضایل اهل بیت النبی، ج ۱؛ سنن ترمذی، ج ۵، ص ۱۴۱، ج ۳۲۱۶؛ ص ۱۴۲، ج ۳۲۱۷. در تفسیر الدر المنثور در بیش از ده طریق از روایات تصریح شده است که مراد از «اهل البيت» علی و فاطمه و حسن و حسین اند (الدر المنثور، ج ۶، ص ۶۰۳-۶۰۷، ذیل تفسیر آیه ۳۳ سورة احزاب)؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۳۳۱؛ ج ۳، ص ۲۵۹؛ ج ۴، ص ۱۰۷؛ ج ۶، ص ۲۹۲، ۲۹۸ و ۳۰۴؛ مستدرک حاکم، ج ۲، ص ۴۱۶.

زهرای (ع) می‌باشد. آیا علی (ع) با رضایت بیعت کرد؟ و آیا فاطمه (ع) از خلیفه سقیفه‌نشین رضایت داشت؟

مطابق نقل مورخان علی (ع) و زبیر و بنی‌هاشم حاضر به بیعت با ابوبکر نشدند و عمر به سراغ آنها رفت. مطابق نقل طبری: در این میان زبیر شمشیر کشید و گفت: «تا با علی بیعت نشود، من شمشیر را غلاف نخواهم کرد». عمر گفت: «شمشیر زبیر را بگیرید و به زمین بکوبید». آنگاه عمر دستور داد علی و زبیر را به زور بیاورند. سپس به آن دو گفت: «لتبایعان وأنتما طائعان او لتبایعان وأنتما کارهان؛ شما مجبورید بیعت کنید، چه از روی میل و رغبت و یا با ناخوشایندی و کراهت».^۱ مطابق نقل دیگر، مردی به زُهری گفت: آیا علی (ع) به مدّت شش ماه بیعت نکرد؟ گفت: آری! نه علی در آن مدت بیعت کرده بود و نه هیچ یک از بنی‌هاشم. آنگاه که علی (ع) مجبور به بیعت شد، پس از وی بنی‌هاشم نیز بیعت کردند؟^۲

آن حضرت برای خود در خلافت حقّ قائل بود و ابوبکر و یارانش را به استبداد متهم کرد (إِنَّ لَنَا فِي هَذَا الْأَمْرِ حَقًّا، فاستبددتم به علينا).^۳ مطابق نقل بخاری در صحیح خود، علی (ع) در مدّت حیات فاطمه (ع) با ابوبکر بیعت نکرده بود و پس از شش ماه که آن حضرت

۱. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۰۳.

۲. همان مدرک، ص ۲۰۸.

۳. همان مدرک.

وفات یافت، علی علیه السلام به سراغ مصالحه و بیعت با ابوبکر رفت.^۱
 اکنون به صورت روشن تر، موضع اهل بیت علیهم السلام در این باره و تهدید
 و ارباب سقیفه سازان را بیان می کنیم:

الف) هجوم، حمله و تهدید به آتش زدن

هجوم به خانه علی و فاطمه علیهم السلام و تهدید و ارباب برای بیعت از
 مسلمات تاریخ است و این نشانگر مخالفت آنان با خلافت ابوبکر
 است.

در این رابطه به چند نمونه اشاره می شود:

۱. ابن ابی شیبہ با سند صحیح در کتاب خود نقل می کند: هنگامی که
 پس از رسول خدا برای ابوبکر بیعت گرفته شد، علی و زبیر به محضر
 فاطمه علیها السلام می رسیدند و با آن حضرت به گفتگو و مشورت
 می پرداختند. این خبر به گوش عمر بن خطاب رسید. او به خانه فاطمه
 آمد و گفت: ای دختر رسول خدا! به خدا سوگند! کسی از پدرت به نزد
 ما محبوبتر نیست و پس از آن حضرت تو محبوبترین افراد نزد مایی!
 ولی به خدا سوگند! این محبت مانع از آن نخواهد شد که اگر این افراد
 در خانه تو جمع شوند، من دستور دهم خانه را بر آنها بسوزانند (...)
 وایم الله ما ذاك بمانعي إن اجتمع هؤلاء النفر عندك أن أمرتهم أن يحرق
 عليهم البيت).

۱. صحیح بخاری، ج ۵، ص ۸۲-۸۳.

وقتی که علی و زبیر به خانه بازگشتند، دخت گرامی پیامبر ﷺ به علی و زبیر گفت: «عمر به اینجا آمد و سوگند یاد کرد که اگر اجتماع شما در نزد من تکرار شود، خانه را بر سر شما آتش بزند» آنگاه فاطمه زهرا ﷺ افزود: «وَأَيُّمَ اللَّهِ لَيَمُضِينَ لِمَا حَلَفَ عَلَيْهِ؛ به خدا سوگند او آنچه را که برای آن قسم خورده است، انجام خواهد داد (و خانه را آتش می‌زند)».^۱

۲. مطابق نقل بلاذری، ابوبکر سراغ علی ﷺ فرستاد که برای بیعت حاضر شود، ولی علی ﷺ نپذیرفت. پس از آن عمر با فتیله آتشین به سمت منزل علی ﷺ حرکت کرد، که فاطمه را کنار درب خانه ملاقات نمود. فاطمه ﷺ به او فرمود: «يَا بَنَ الْخَطَّابِ! أَتَرَكَ مُحَرِّقاً عَلَيَّ بَابِي؛ تو می‌خواهی درب خانه مرا بسوزانی؟» عمر با صراحت پاسخ داد: «نعم! وَذَلِكَ أَقْوَى فِيمَا جَاءَ بِهِ أَبُوكَ؛ و این کار برای آن هدفی که پدرت برای آن آمده، بسیار لازم است».^۲

۳. مطابق نقل طبری، عمر بن خطاب به منزل علی ﷺ آمد که در آنجا طلحه و زبیر و گروهی از مهاجران حاضر بودند. عمر گفت: «وَاللَّهِ لَأَحْرِقَنَّ عَلَيْكُمْ أَوْ لَتُخْرِجَنَّ إِلَى الْبَيْعَةِ؛ به خدا سوگند! خانه را بر سر شما آتش می‌زنم مگر آنکه برای بیعت حاضر شوید» زبیر با شمشیر کشیده بیرون آمد، پایش لغزید و شمشیر از دست او افتاد، بر سر او ریختند و

۱. مصنف ابن ابی‌شبهه، ج ۸، ص ۵۷۲.

۲. انساب الاشراف، ج ۱، ص ۵۸۶.

وی را گرفتند».^۱

۴. مورخ شهیر ابن قتیبہ دینوری این ماجرا را مشروح تر نقل می‌کند و می‌نویسد: «ابوبکر از کسانی که از بیعت با او سر برتافتند و در خانه علی گرد آمده بودند، سراغ گرفت و عمر را به دنبال آنان فرستاد. او به در خانه علی علیه السلام آمد و همگان را صدا زد که بیرون بیایند و آنان از خروج از خانه امتناع ورزیدند. در این موقع، عمر هیزم طلبید و گفت: به خدایی که جان عمر در دست اوست! بیرون بیایید، وگرنه خانه را با شما آتش می‌زنم (والَّذِي نَفْسُ عُمَرَ بِيَدِهِ لَتُخْرِجَنَّ أَوْ لَأُحْرِقَنَّهَا عَلَىٰ مَنْ فِيهَا)».

به عمر گفته شد: «يا أبا حفص إنَّ فيها فاطمة، فقال: وإنَّ! ای اباحفص (کنیه عمر) در این خانه فاطمه است! گفت: باشد!...»
(جالب اینکه با این همه مدارک زنده که همه از منابع برادران اهل سنت است باز بعضی اصرار دارند چشم بر حقایق ببندند و بگویند گفتگویی از آتش زدن خانه فاطمه علیها السلام در کار نبوده است؛ به هر حال فاطمه علیها السلام کنار در خانه ایستاد و گفت: «من هیچ قومی را بدتر از شما سراغ ندارم که جنازه رسول خدا را رها کردید و دنبال کار خود رفتید؛ امارت و فرمانروایی ما را نپذیرفتید و حق ما را به ما ندادید».
عمر نزد ابوبکر برگشت و گفت: «آیا نمی‌خواهی این مرد متخلف از بیعت (اشاره به علی علیه السلام است) را مؤاخذه کنی؟!».

۱. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۰۲.

ابوبکر به قنفذ گفت: «برو علی را فراخوان!». او نیز رفت و به علی علیه السلام گفت: «خلیفه رسول خدا تو را فرا می‌خواند».

علی علیه السلام فرمود: «لسریع ما کذبتم علی رسول الله؛ چقدر زود بر رسول خدا دروغ بستید (و ابوبکر را خلیفه او خواندید!)».

قنفذ برگشت و سخن علی علیه السلام را نقل کرد؛ عمر بار دیگر گفت: «این مرد متخلف از بیعت را مهلت مده!». او نیز آمد و بار دیگر به علی گفت و آن حضرت به سخن او اعتنا نکرد.

دینوری می‌افزاید: «این بار عمر با گروهی حرکت کردند و به منزل فاطمه آمدند و هنگامی که فاطمه علیها السلام صدای آنان را شنید، با صدای بلند فریاد زد: «یا اَبَت یا رسول الله، ماذا لقینا بعدک من ابن الخطّاب و ابن ابی قحافه؛ ای پدر! ای رسول خدا! ما پس از تو چه رنج‌هایی از پسر خطّاب و پسر ابی قحافه کشیدیم».

گروهی از آن جماعت با شنیدن صدای فاطمه و گریه آن حضرت، برگشتند؛ ولی عمر با چند نفر دیگر در آنجا باقی ماند. آنها علی علیه السلام را بیرون کشیدند و او را به نزد ابوبکر آوردند و به او گفتند: «بیعت کن!» علی علیه السلام فرمود: «إِن أَنَا لَمْ أَفْعَلْ فَمَه؟ اگر بیعت نکنم چه خواهد شد؟» گفتند: «إِذَا وَاللّهِ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ، نَضْرِبُ عُنُقَكَ؛ در این صورت سوگند به خدایی که جز او معبودی نیست، گردنت را خواهیم زد».

علی علیه السلام فرمود: «إِذَا تَقْتُلُونَ عَبْدَ اللَّهِ وَ أَخَا رَسُولِهِ؛ در این صورت، شما بنده خدا و برادر رسول خدا را می‌کشید!».

عمر گفت: «اینکه تو بنده خدایی قبول داریم؛ ولی نمی‌پذیریم که تو برادر رسول خدایی!»،

در این گفتگوها و کشمکش‌ها ابوبکر ساکت بود و حرفی نمی‌زد. در این حال، عمر به ابوبکر گفت: «آیا درباره‌ او دستوری نمی‌دهی (که او را وادار به بیعت کنیم؟)». ابوبکر گفت: «تا زمانی که فاطمه زنده است، ما با علی کاری نداریم».

علی علیه السلام را رها کردند و آن حضرت به سوی قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله رفت و در حالی که می‌گریست گفت: «يَا بَنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضَعَفُونِي وَكَادُوا يَقْتُلُونَنِي؛ ای برادر، این مردم مرا خوار و ناتوان کردند و نزدیک بود که مرا بکشند».^۱

در ادامه این ماجرا آمده است که عمر به ابوبکر گفت: «بیا با هم به نزد فاطمه برویم، چون او را خشمگین کردیم!». آن دو به منزل فاطمه آمدند و اجازه ورود خواستند، ولی فاطمه به آنها اجازه نداد. به نزد علی آمدند و از او کمک خواستند و علی علیه السلام از فاطمه علیه السلام اجازه گرفت و آنها وارد شدند. هنگامی که داخل شدند، فاطمه چهره از آنان برگرداند و سلام آنها را نیز پاسخ نداد. ابوبکر برای دلجویی سخنانی گفت. ولی فاطمه علیه السلام در پاسخ فرمود: «اگر من حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کنم

۱. برگرفته از آیه ۱۵۰ سوره اعراف است که حضرت موسی وقتی که از میقات الهی به میان قومش برگشت و ملاحظه کرد که بنی اسرائیل پس از او گوساله‌پرست شدند، برادرش هارون را مؤاخذه کرد. هارون در پاسخ گفت: ﴿يَبْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضَعَفُونِي وَكَادُوا يَقْتُلُونَنِي﴾.

که شما آن را شنیده باشید، به آن گواهی می‌دهید؟» گفتند: «آری!». فاطمه علیها السلام فرمود: «شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا از رسول خدا صلی الله علیه و آله نشنیدید که فرمود: «رضا فاطمة من رضای و سخط فاطمة من سخطی، فمن أحبّ فاطمة ابنتی فقد أحبّی، ومن أَرْضی فاطمة فقد أَرْضانی، ومن أسخط فاطمة فقد أسخطنی؛ خشنودی فاطمه خشنودی من است و خشم فاطمه خشم من است. پس هر کس که دخترم فاطمه را دوست بدارد، مرا دوست داشته و هر کس که فاطمه را خشنود سازد مرا خشنود ساخته و هر کس که فاطمه را به خشم آورد، مرا خشمگین ساخته است».

ابوبکر و عمر گفتند: «آری ما این سخن را از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده‌ایم».

فاطمه علیها السلام فرمود: «فإني أشهد الله وملائكته أنكم أسخطتماني وما أرضيتماني، ولئن لقيتُ النبي لأشكونكم إلیه؛ من خدا و فرشتگانش را گواه می‌گیرم که شما دو نفر مرا خشمگین ساختید و رضایت مرا به دست نیاوردید. من اگر به ملاقات رسول خدا بروم، شکایت شما دو تن را به نزد او خواهم برد!». ^۱

طبق این مدارک که همه از معروفترین کتب اهل سنت نقل شده، موضع علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام درباره خلافت ابوبکر روشن بود و سقیفه‌سازان به سبب موقعیت ممتاز اهل بیت علیهم السلام در پی آن بودند که به

۱. الامامة والسياسة، ج ۱، ص ۳۰-۳۱ (بامقداری تلخیص).

هر شیوه‌ای از آنان بیعت بگیرند و آنان را راضی به خلافت خویش سازند و در این مسیر از تهدیدات سخت استفاده کردند و مطابق نقل برخی از مورّخان این تهدیدات - به سبب امتناع علی علیه السلام از بیعت - عملی شد. در این رابطه چند نقل تاریخی ذکر می‌شود:

۱. رسول خدا صلی الله علیه و آله وقتی از آینده فرزندش خبر می‌دهد، ماجرای حمله و هجوم به خانه آن حضرت را نیز بازگو می‌کند. مطابق نقل جوینی در «فراید السمطین» به سند صحیح از ابن عباس آمده است: روزی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نشسته بود که حسن بن علی علیه السلام بر او وارد شد. هنگامی که چشم رسول خدا صلی الله علیه و آله بر حسن علیه السلام افتاد دیدگانش اشک آلود شد. سپس حسین بن علی علیه السلام آمد و رسول خدا صلی الله علیه و آله وقتی او را نیز دید، گریست. در پی آن دو، فاطمه و علی علیه السلام آمدند و پیامبر با دیدن آن دو نیز گریان شد؛ هنگامی که از علت گریه آن حضرت بر فاطمه علیه السلام پرسیدند، پاسخ فرمود: «إِنِّي لَمَّا رَأَيْتُهَا ذَكَرْتُ مَا يُصْنَعُ بِهَا بَعْدِي، كَأَنِّي بِهَا وَقَدْ دَخَلْتُ الدَّلَّ بَيْتَهَا، وَانْتَهَكْتُ حَرَمَتَهَا، وَغَضِبْتُ حَقَّهَا، وَمَنْعْتُ إِرْثَهَا، وَكُسرَ جَنْبِهَا، وَأُسْقَطْتُ جَنْبِهَا، وَهِيَ تَنَادِي يَا مُحَمَّدَاهُ! فَلَا تُجَاب، وَتَسْتَعِثُ فَلَا تُغَاثُ؛ زَمَانِي كَهَ فَاطِمَةَ رَأَيْتُهَا، بِهَا يَدُ صَحْنَةِ إِفْتَادِمْ كَهَ پَسِ از مَن رَحْ خَوَاهِد دَاد. گویا می‌بینم که ذَلَّتْ وارد خانه او شده، حرمتش پایمال گردیده، حَقَّش غصب شده، از ارث خود ممنوع گشته، پهلویش شکسته، جنبش سقط شده و او در آن حال فریاد می‌زند: یا مُحَمَّدَاهُ! ولی کسی به او پاسخ نمی‌دهد و استغاثه می‌کند، امّا کسی به فریادش

نمی‌رسد».^۱

۲. ندامت و حسرت ابوبکر در پایان عمرش به سبب هجوم به خانه حضرت فاطمه علیها السلام گواه انجام این عمل است. مورّخان نوشته‌اند که ابوبکر در لحظات آخر عمر خود می‌گفت: کاش سه کار را انجام نمی‌دادم. یکی از آن سه کار این بود: «وَدِدْتُ أَنِّي لَمْ أَكُنْ أَكْشِفُ بَيْتَ فَاطِمَةَ وَتَرْكُتُهُ وَإِنْ أَغْلِقَ عَلَيَّ الْحَرْبُ؛ کاش هتک حرمت خانه فاطمه نمی‌کردم و کاری به آن نداشتم، حتی اگر برای جنگ بسته شده باشد».^۲ این سخنان با تعبیرات دیگر نیز از ابوبکر نقل شده است. از جمله مسعودی نقل می‌کند که ابوبکر گفت: «فَوَدِدْتُ أَنِّي لَمْ أَكُنْ فَتَشْتُ بَيْتَ فَاطِمَةَ وَ ذَكَرَ فِي ذَلِكَ كَلَامًا كَثِيرًا؛ کاش خانه فاطمه را مورد تفتیش و بازرسی قرار نمی‌دادم و در این باره سخنان فراوانی گفت».^۳

در تاریخ یعقوبی به این تعبیر آمده است: «... لَمْ أَفْتَشْ بَيْتَ فَاطِمَةَ بِنْتُ رَسُولِ اللَّهِ وَأَدْخَلَهُ الرِّجَالُ وَلَوْ كَانَ أَغْلِقَ عَلَيَّ حَرْبٍ؛ کاش به تفتیش خانه فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله نمی‌پرداختم و مردانی را (به زور) وارد آن خانه نمی‌ساختم، هر چند برای جنگ بسته شده باشد».^۴

۱. فرائد السمطين، ج ۲، ص ۳۴، ح ۳۷۱.

۲. تاريخ الاسلام ذهبي، ج ۳، ص ۱۱۷-۱۱۸؛ المعجم الكبير، ج ۱، ص ۶۳؛ ميزان الاعتدال، ج ۳، ص ۱۰۹؛ لسان الميزان، ج ۴، ص ۱۸۹؛ شرح نهج البلاغة ابن ابي الحديد، ج ۲، ص ۴۶-۴۷.

۳. مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۰۱.

۴. تاريخ يعقوبي، ج ۲، ص ۱۳۷. این سخن ابوبکر با اندک تفاوت‌هایی در این کتاب‌ها نیز

این جملات ندامت آمیز حاکی از انجام هجوم به خانه فاطمه (علیها السلام) است و نشان از آن دارد که به دستور ابوبکر به خانه آن حضرت حمله شده و مأمورانی بدون اذن وارد خانه شدند و طبیعی است که این مأموران با احترام و ادب و آرامش نیامدند که ابوبکر چنین اظهار ندامت می کرد.

از نقل مسعودی استفاده می شود که ابوبکر در این باره سخنان دیگری نیز گفت، ولی راوی این ماجرا برای حفظ حرمت خلیفه از نقل آن خودداری کرد و شاید اگر آن کلمات حذف نمی شد، ابعاد دیگری از هجوم به خانه آن حضرت از زبان ابوبکر به دست ما می رسید.

۳. عبدالکریم شهرستانی دانشمند معروف اهل سنت و نویسنده کتاب «الملل والنحل» از ابراهیم بن سیار معروف به نظام معتزلی - که به دلیل زیبایی کلامش در نظم و نثر به نظام معروف شده - نقل می کند که او می گفت: «إِنَّ عَمْرَ ضَرْبَ بَطْنِ فَاطِمَةَ يَوْمَ الْبَيْعَةِ حَتَّى أَلْقَى الْجَنِينَ مِنْ بَطْنِهَا؛ عمر در روز اخذ بیعت (برای ابوبکر) چنان بر شکم فاطمه زد که او جنینی را که در شکم داشت، سقط کرد».^۱

→ آمده است: تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۳۰؛ انساب الاشراف، ج ۱۰، ص ۳۴۶؛ کنز العمال، ج ۵، ص ۶۳۱؛ الامامة والسياسة، ج ۱، ص ۳۶؛ تاریخ مدینه دمشق، ج ۳۰، ص ۴۱۸؛ العقد الفريد، ج ۴، ص ۲۶۸.

۱. الملل والنحل، ج ۱، ص ۵۷. صفدی در «الوافی بالوفیات» ج ۶، ص ۱۵ این سخن نظام را

متأسفانه دانشمندان کنونی اهل سنت حاضر نیستند این مدارک را در اختیار پیروان خود بگذارند. راستی چرا؟!...

ب) آنان ثمره را ضایع کردند

از جملاتی که نشان از نارضایتی علی علیه السلام از انتخاب ابوبکر دارد، سخنی است که از آن حضرت پس از ماجرای سقیفه نقل شده است. در نهج البلاغه می‌خوانیم: هنگامی که اخبار «سقیفه بنی ساعده» بعد از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله به امام علیه السلام رسید؛ امام علیه السلام پرسید: «انصار در برابر پیشنهاد مهاجرین برای خلافت چه گفتند؟» پاسخ دادند: «انصار گفتند: «منا امیر ومنکم امیر؛ زمامداری از ما و زمامداری از شما». امام علیه السلام پاسخ سخن انصار را دادند که آنها نمی‌توانستند زمامدار شوند. سپس پرسیدند: «قریش به چه چیزی استدلال کردند؟» گفتند: «دلیل آنها (برای اولویت خود در امر خلافت) این بود که آنان از شجره رسول خدا صلی الله علیه و آله هستند (آنان و رسول خدا صلی الله علیه و آله هر دو از قریشند). آن حضرت فرمود: «احتجوا بالشجرة وأضاعوا الثمرة؛ آنان به شجره استدلال کردند، اما ثمره و میوه را ضایع نمودند».^۱

→ نقل می‌کند و در نقل او آمده است: «... تا آنجا که وی محسن را سقط کرد».

برای آگاهی بیشتر از مصادر حمله به خانه حضرت زهرا علیها السلام رجوع کنید به: آتش در خانه وحی (از مجموعه مسائل سؤال برانگیز در تاریخ اسلام، شماره ۲).

۱. نهج البلاغه، خطبه ۶۷. در الامامة والسياسة (ص ۲۹) به این تعبیر از امیر مؤمنان

اشاره به این نکته است که اگر پیوند با شجره و جود پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از طریق طایفه، سبب اولویت در امر خلافت باشد، چرا خویشاوندی نزدیک با پیامبر صلی الله علیه و آله سبب این اولویت نشود؛ می دانیم علی علیه السلام و رسول خدا صلی الله علیه و آله، هر دو از قبیله بنی هاشم اند و علاوه بر آن، پسر عموی یکدیگر بودند.

در همین ارتباط شعری نیز از آن حضرت نقل شده است:

فإن كنت بالشورى مَلَكْتُ أمورهم

فكيف بهذا والمشیرون غُيِّب؟

وان كنت بالقربى حَجَجْتُ خَصِيمَهُم

فغیرك أولى بالنبی وأقرب

«اگر تو (ای ابوبکر) از طریق شورا مالک امور مردم شدی، این چه شورایی است که طرف های مشورت (مانند من و امثال من) غایب بودند.

و اگر از طریق قرابت با پیامبر صلی الله علیه و آله در برابر مخالفان استدلال کردی، دیگران از تو به پیامبر صلی الله علیه و آله نزدیک تر و سزاوارترند».^۱

عباس عموی پیامبر صلی الله علیه و آله نیز در برابر ابوبکر و عمر که به قصد وادار

→ علی علیه السلام نقل شده است: «أخذتم هذا الامر من الأنصار واحتجتم عليهم بالقرابة من النبی صلی الله علیه و آله وتأخذونه منا اهل البيت غصباً؛ شما امر خلافت را از انصار گرفتید و به قرابت و خویشاوندی با رسول خدا صلی الله علیه و آله در برابر آنها استدلال کردید، ولی از ما که اهل بیت پیامبریم، غاصبانانه خلافت را می گیرید».

۱. نهج البلاغه، کلمات قصار، ۱۹۰.

کردن او به بیعت به نزدش آمدند و سخنانی گفتند، در برابر این جمله آنان که گفتند: «إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ مَنَّا وَمِنْكُمْ؛ رسول خدا از ما و از شماست» پاسخ داد: «فَإِنَّهُ قَدْ كَانَ مِنْ شَجَرَةٍ نَحْنُ أَغْصَانُهَا وَأَنْتُمْ جِيرَانُهَا؛ آن حضرت از درختی است که ما از شاخه‌های آن هستیم و شما از همسایگان آن».^۱

سوم: نقش عمر بن خطاب در تثبیت خلافت ابوبکر

حوادث سقیفه و پیامدهای آن به خوبی از نقش خلیفه دوم در انتخاب و تثبیت خلافت ابوبکر حکایت می‌کند.

از زمان رسول خدا ﷺ به سبب اُلفت، نزدیکی و مشابَهت‌های این دو با یکدیگر آن حضرت به هنگام عقد اخوت میان مسلمانان، بین ابوبکر و عمر عقد اخوت بست.

حاکم نیشابوری در مستدرک به نقل از عبدالله بن عمر نقل می‌کند که: رسول خدا ﷺ میان اصحابش اخوت برقرار کرد و از آن میان، میان ابوبکر و عمر عقد اخوت بست و طلحه و زبیر را برادر یکدیگر قرار داد و همچنین عثمان و عبدالرحمن بن عوف را.^۲

۱. الامامة والسياسة، ج ۱، ص ۳۳؛ همچنین ر. ک: تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۲۶.

۲. مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۴؛ الطبقات الكبرى، ج ۳، ص ۱۷۴. البته در شرایط و زمان‌های مختلف میان یک صحابی و دیگر صحابی عقد اخوت می‌بست. همان‌گونه که

حمایت‌های متقابل میان ابوبکر و عمر وجود داشت و در ماجرای سقیفه خود را کاملاً نشان داد. لذا تا نیامدن ابوبکر، عمر مرگ رسول خدا ﷺ را انکار می‌کرد و پس از آمدن ابوبکر از «سُنَح» و خواندن آیاتی، عمر آن را پذیرفت.

هنگامی که خبر اجتماع انصار در سقیفه به گوش عمر رسید، او ابوبکر را فرا خواند و با هم به سقیفه رفتند. آنجا نیز نخست ابوبکر خلافت عمر و یا ابو عبیده جراح را مطرح ساخت، اما عمر با استناد به مصاحبت ابوبکر با پیامبر در غار و اینکه او مسنّ تر است، دست برد و با ابوبکر بیعت کرد و آنگاه به راه افتاد و هر کس را که می‌دید، دستش را به دست ابوبکر به عنوان بیعت می‌مالید.

او مخالفان خلافت ابوبکر را در سقیفه با لگدمال کردن سعد بن عباد و توهین به او و آنگاه تهدید بنی‌هاشم و زبیر و دیگران و همچنین حمله و یورش به خانه فاطمه زهرا علیها السلام خاموش ساخت.

ابن ابی‌الحدید معتزلی به روشنی به این نکته اعتراف می‌کند و می‌نویسد: «وعمر هو الَّذی شدّ بیعة أبي بكر، ووقم المخالفين فيها، فكسر سيف الزبير لما جرّده، ودفع في صدر المقداد، ووطئ في السقيفة سعد بن عباد، وقال: اقتلوا سعداً، قتل الله سعداً وحطّم أنف الحباب بن المنذر... وتوعّد من لجأ إلى دار فاطمة (ع) من الهاشميين، وأخرجهم

→ نقل شده است میان ابوبکر و خارجه بن زید نیز اخوت برقرار ساخت. (فتح الباری، ج ۷،

منها، ولولاه لم یثیت لأبی بکر أمر، ولا قامت له قائمة؛ عمر کسی است که بیعت را برای ابوبکر محکم کرد و مخالفان بیعت را سرکوب نمود؛ هنگامی که زبیر شمشیر کشید، عمر شمشیر او را شکست و بر سینه مقداد کوبید و در سقیفه، سعد بن عباد را لگدمال کرد و گفت: سعد را بکشید، خداوند سعد را بکشد! او بینی حباب بن منذر را (که در سقیفه با او مخالفت کرد) شکست و آن گروه از بنی هاشم که به خانه فاطمه (علیها السلام) پناه بردند را تهدید نمود و از آنجا بیرون کرد. (و در یک کلام) اگر او نبود هرگز هیچ کاری از ابوبکر تثبیت نمی شد و هیچ امری برای ابوبکر پابرجا نمی گشت».^۱

از این رو، امام علی (علیه السلام) در پی تهدید و فشار عمر برای بیعت آن حضرت با ابوبکر، خطاب به او فرمود: «احلب حلباً لك شطره، واشدد له امره یردده عليك غداً؛ شیری به دوش که قسمتی از آن به نفع توست و امروز تو کار خلافت را برای او استحکام بخش، تا او نیز فردا (پس از خودش) به تو بازگرداند».^۲

چهارم: بررسی و ارزیابی

با یک جمع بندی دقیق از مدارک بالا چند نتیجه مهم می توان گرفت:

۱. روشن شد که گردهمایی سقیفه یک شورای منتخب نبود؛ بلکه

۱. شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۷۴.

۲. الامامة والسياسة، ج ۱، ص ۲۹.

عده‌ای از انصار برای آنکه خلافت را به نفع خود تمام کند، اجتماعی تشکیل دادند و عده‌ای از مهاجران با آنها به رقابت برخاستند و با بهره‌گیری زیرکانه از رقابت اوس و خزرج به مقصود خود رسیدند!

۲. برای انتخاب خلیفه در سقیفه درگیری رخ داد؛ سعد بن عبادہ لگدمال شد و عمر او را منافق خواند. سعد نیز ریش عمر را گرفت و عمر او را تهدید کرد که دندان‌ش را خُرد خواهد کرد!

۳. استدلال هر یک از انصار و مهاجران بر یکدیگر، نشان داد که برای تصرّف خلافت رقابتی جدّی میان آنها وجود داشت و نحوه استدلال‌ها نیز حکایت از «تنافس در دنیا» دارد و معیارهای معنوی کمتر مورد توجه بوده است؛ گویی می‌خواستند میراثی تقسیم کنند و هر کدام مدّعی سهمی بودند و پس از آن، ابوبکر و عمر چنان سرگرم رایزنی با افراد بانفوذ برای بیعت و خارج نمودن مخالفان از صحنه بودند که حتّی فرصت شرکت در دفن رسول خدا ﷺ را نیافتند.

۴. انتخاب ابوبکر به گونه‌ای ناگهانی و در جوّی از تشنّج و درگیری رخ داد که خود عمر اعتراف می‌کند: «بیعت ابوبکر بدون دقّت و ناگهانی صورت گرفت؛ ولی خداوند مسلمانان را از شرّ آن نگاه داشت». از این رو، تهدید کرد: «کسی حقّ ندارد پس از آن بدون مشورت با مسلمین، با دیگری بیعت کند و گرنه در معرض کشته شدن است».

در حقیقت عمر انتخابی شبیه به نحوه انتخاب ابوبکر را قبول ندارد و انجام دهندگان آن را مستحق قتل می‌داند و معترف است که خلافت

ابوبکر بدون مشورت با مسلمین بوده است.

۵. اگر ابوبکر و عمر کمی دیرتر به سقیفه می‌رسیدند و یا میان اوس و خزرج اختلافی پیش نمی‌آمد، خلیفه نخستین سعد بن عبادۀ بود و همچنین آنگاه که ابوبکر و عمر هر یک دست دیگری را برای خلافت می‌گشود، اگر ابوبکر موفق به گشودن دست عمر می‌شد، باید نخستین خلیفه عمر می‌بود.

و اگر مهاجران به تقسیم قدرت راضی می‌شدند، جهان اسلام باید شاهد خلافت شورایی پس از رسول خدا ﷺ باشد.

۶. علی علیه السلام تلاش‌های عمر را برای تثبیت خلافت ابوبکر، تلاشی منفعت‌خواهانه دانست که فردا، ابوبکر نیز به پاس این تلاش‌ها، وی را پس از خود خلیفه سازد (که همین نیز اتفاق افتاد).

۷. روشن شد که جمعی از صحابه معروف با انتخاب ابوبکر مخالف بودند و طائفه بنی‌هاشم که از نزدیک‌ترین افراد به رسول خدا ﷺ بودند، در سقیفه حاضر نبودند و پس از آن نیز به روشنی با آن مخالفت کردند و تاریخ گواهی داد که عمر برای تثبیت امر خلافت، مخالفان را سرکوب کرد و با فاطمه زهرا علیه السلام دخت رسول خدا ﷺ با شدت و جسارت برخورد نمود و به تهدید و ارباب مخالفان روی آورد که مدارک همه اینها از کتب اهل سنت گذشت.

۸. ابوبکر و عمر برای خاموش ساختن عباس و دور کردن او از علی علیه السلام به تطمیع وی اقدام کردند که با پاسخ منفی روبه‌رو شدند.

با این تحلیل و جمع‌بندی، چند پرسش مطرح می‌شود:

۱. شیوه انتخاب خلیفه اول با کدام یک از موازین اسلامی سازگار است؟ آیا می‌توان بدون مشورت با بزرگان اصحاب و با تهدید گروهی و تطمیع جمعی دیگر، خلافت را به چنگ آورد؟
۲. استفاده از ابزار توهین و تحریک دو قبیله و شعله‌ور ساختن رقابت‌های دیرین «اوس» و «خزرج» و بهره‌گیری از آن برای رسیدن به قدرت با چه معیاری سازگار است؟
۳. «بشیر بن سعد اوسی» که با ابوبکر بیعت کرد و علت آن را عدم منازعه در امری دانست که خداوند برای آنان (مهاجران) قرار داده است، آیا نمی‌دانست که در میان مهاجران و مردم قریش، بنی‌هاشم - بویژه علی علیه السلام با آن همه سابقه و فضیلت - از هر کسی برای این منصب شایسته‌ترند. چرا او در برابر شعار گروهی که گفتند: «جز با علی بیعت نمی‌کنیم» سکوت نمود و با آنان همراهی نکرد؟!
۴. آیا در بیعت، رضایت بیعت‌کننده شرط است؟ و یا اگر به زور دست کسی را در دست خلیفه قرار دهند و یا دست او را به دست خلیفه بمالند، این نیز برای حصول بیعت کافی است؟
۵. تهدید و ارباب علی علیه السلام و توهین و هتک خانه فاطمه زهرا علیها السلام برای گرفتن بیعت، ریشه در کدام یک از اصول شریعت دارد؟
۶. آیا خلیفه‌ای که دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله از او راضی نباشد؛ همان دختری که پیامبر رضایت او را رضایت خود و خشم او را خشم خود

نامیده، آیا با نارضایتی چنین شخصیتی از خلیفه مسلمین که تا هنگام ارتحالش ادامه داشته، می توان خلافت او را مورد رضایت رسول خدا ﷺ و در نتیجه خداوند متعال دانست؟

۷. اگر سعد بن عبادہ بیمار نبود و مدینه را به آشوب می کشید و مهاجران را از آنجا بیرون می کرد و خود خلیفه مسلمین می شد، آیا باز هم باید معتقد بود که خلافت او صحیح و پیروی از او لازم بود و شیوه کار او مشروعیت داشت؟

۸. آیا شیوه های عمل شده جهت انتخاب زمامدار کشور اسلامی، امروز قابل تأسی و عرضه به جهان اسلام است؟ آیا با توجه به اعتقاد عالمان اهل سنت که سیره صحابه را حجت می دانند و عملکرد آنان را با حربه «عدالت صحابه» تصحیح می کنند، می توان در کشورهای اسلامی با آن متد، به انتخاب زمامدار اقدام کرد؟ و آیا چنین راهبردی قابل عرضه به جهان امروز می باشد؟

۹. و در نهایت آیا رسول خدا ﷺ از روحيات اصحاب خویش مطلع بود که ممکن است آنها برای انتخاب خلیفه پس از او، چه غوغایی برپا کنند و چه مشکلاتی به وجود آورند؟ اگر آن حضرت را بی اطلاع از این روحيات بدانیم که هوشمندی، آینده نگری و تیزبینی رسول خدا ﷺ را مورد تردید قرار داده ایم و هرگز هیچ مسلمانی - بلکه غیر مسلمان منصفی - چنین باوری را درباره آن حضرت نخواهد داشت.

و اگر آن حضرت حوادث پس از خویش را پیش بینی می نمود، آیا برای مسلمانان راهنمایی قرار نداد؟ آیا راه روشنی را در برابر آنان نگذاشت؟ آیا رسول حکیم و هوشمند اسلام آنان را یله و رها ساخت؟ آیا نباید پذیرفت که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله خلیفه ای را با شرایط روشن و صفات برجسته به مردم معرفی کرده است؟ (همان چیزی که در غدیر خم اتفاق افتاد) و آیا نباید قبول کرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله برای رفع اختلافات و جلوگیری از گمراهی مردم، مرجعی را قرار داد؟ (همان مرجعی که با نام عترت رسول خدا صلی الله علیه و آله معروف است و در سفارش به ثقلین بر آن تأکید شده است و همان چیزی که رسول خدا صلی الله علیه و آله می خواست در پایان عمر شریف خود آن را مکتوب دارد و متأسفانه آنها که تصمیم خود را در امر خلافت از قبل گرفته بودند مانع از آن شدند^۱).

باور ما این است که جوانان روشن بین و حقیقت جو با آگاهی از آنچه در سقیفه اتفاق افتاد و پیامدهای اندوهباری که داشت (و می توانست بدتر از آن نیز واقع شود) این واقعیت را دریابند که نمی توان پذیرفت رسول بزرگوار اسلام و پیامبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله طرح و اندیشه ای برای پس از خود نداشته، امر خلافت را بر عهده خود مردم گذارده (آن هم به صورتی که گذشت که فقط دو سه نفر برای همه تصمیم گیری کنند) و آنان را در وادی حیرت، درگیری و تهدید و

۱. شرح بیشتر را در کتاب حدیث دوات و قلم بخوانید.

ارعاب یکدیگر رها ساخته باشد.

همچنین پی جویان حقایق باور می‌کنند که خلیفه منتخب سقیفه، مشروعیتی برابر اصول اساسی اسلام نداشته و شیوه انتخاب او چیزی شبیه به کودتا بوده است، نه یک برنامه شورایی و این شیوه، قابل عرضه به جهان بشریت نیست.

بنابراین نظریه نصب و معرفی شخصیتی که بتواند آرمان‌ها و اهداف رسول اکرم صلی الله علیه و آله را ادامه دهد، با اندیشه هر انسان روشن بین و منصفی سازگار است و فراتر از آیات و همچنین روایات فراوان، با رهیافت عقلانی نیز هماهنگ است. همان عقیده‌ای که در مکتب اندیشمندان مکتب اهل بیت علیهم السلام مطرح است.

پایان

فهرست منابع

۱. قرآن کریم
۲. نهج البلاغه (با تحقیق دکتر صبحی صالح)
۳. الاستيعاب فی معرفة الاصحاب، ابو عمر یوسف بن عبدالله بن محمد بن عبدالبر، تحقیق علی محمد البجاوی، دارالجلیل، بیروت، چاپ اول، ۱۴۱۲ق.
۴. اسدالغابة فی معرفة الصحابة، عزالدین بن الاثیر الجزری، دارالفکر، بیروت، ۱۴۰۹ق.
۵. الامامة والسياسة، ابو محمد عبدالله بن مسلم بن قتیبہ دینوری، تحقیق علی شیر، دارالأضواء، بیروت، چاپ اول، ۱۴۱۰ق.
۶. أنساب الاشراف، احمد بن یحیی بن جابر بلاذری، تحقیق سهیل زکار، دارالفکر، بیروت، چاپ اول، ۱۴۱۷ق.
۷. البداية والنهاية، ابن کثیر دمشقی، دارالفکر، بیروت، ۱۴۰۷ق.
۸. تاریخ ابن خلدون، عبدالرحمن بن محمد بن خلدون، تحقیق

- خليل شحاده، دارالفكر، بيروت، چاپ دوم، ١٤٠٨ق.
٩. تاريخ الاسلام، شمس الدين محمد ذهبى، تحقيق عمر عبدالسلام، دارالكتاب العربى، بيروت، چاپ دوم، ١٤١٣ق.
١٠. تاريخ طبرى، محمد بن جرير طبرى، تحقيق محمد ابوالفضل ابراهيم، دارالتراث، بيروت، چاپ دوم، ١٣٨٧ق.
١١. تاريخ مدينة دمشق، ابن عساكر دمشقى، دارالفكر، بيروت، ١٤١٥ق.
١٢. تاريخ يعقوبى، احمد بن ابى يعقوب (معروف به ابن واضح) دار صادر، بيروت.
١٣. الدرّ المنثور، جلال الدين سيوطى، دارالفكر، بيروت، ١٤٢٣ق.
١٤. سنن ترمذى، ابو عيسى ترمذى، تحقيق عبدالرحمن محمد عثمان، دارالفكر، بيروت، چاپ اول، ١٤٢٤ق.
١٥. سنن دارمى، عبدالله بن بهرام دارمى، مطبعة الحديثة، دمشق.
١٦. سنن الكبرى بيهقى، احمد بن حسين بن على بيهقى، دارالفكر، بيروت.
١٧. سنن الكبرى نسائى، احمد بن شعيب نسائى، تحقيق دكتور عبدالغفار سليمان بन्दارى، دارالكتب العلمية، بيروت، چاپ اول، ١٤١١ق.
١٨. السيرة النبوية (معروف به سيرة ابن هشام)، ابن هشام حميرى، تحقيق مصطفى السقا و همكاران، دارالمعرفة، بيروت.

١٩. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد معتزلی، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهيم، دار احیاء الكتب العربیة.
٢٠. صحیح ابن حبان، محمد بن حبان، تحقیق شعيب الارنؤوط، مؤسسه الرساله، چاپ دوم، ١٤١٤ق.
٢١. صحیح ابن خزيمة، محمد بن اسحاق بن خزيمة نیشابوری، تحقیق و تعلیق دکتر محمد مصطفی الأعظمی، المكتبة الاسلامی، ١٤١٢ق.
٢٢. صحیح بخاری، ابو عبدالله محمد بن اسماعیل بخاری، دارالجليل، بیروت.
٢٣. صحیح مسلم، مسلم بن حجاج نیشابوری، دارالفکر، بیروت.
٢٤. الصواعق المحرقة، ابن حجر عسقلانی، طبع محمدیه، مصر.
٢٥. الطبقات الکبری، محمد بن سعد، تحقیق محمد عبدالقادر عطاء، دارالکتب العلمیة، بیروت، چاپ اول، ١٤١٠ق.
٢٦. العقد الفريد، ابن عبد ربّه اندلسی، دارالکتب العربی، بیروت، ١٤٠٣ق.
٢٧. عمدة القاری، بدرالدین محمود بن احمد العینی، دار احیاء التراث العربی، بیروت.
٢٨. فتح الباری، احمد بن علی بن حجر عسقلانی، دارالمعرفة، بیروت، چاپ دوم.
٢٩. فرائد السمطين، ابراهيم بن محمد بن المؤید الجوينی، مؤسسه

- المحمودى، بيروت، ١٤٠٠ق.
٣٠. الكامل فى التاريخ، عزّالدين على بن ابى الكرم (معروف به ابن اثير)، دار صادر، بيروت، ١٣٨٥ق.
٣١. كنز العمال، متقى هندی، مؤسّسة الرسالة، بيروت، ١٤٠٩ق.
٣٢. لسان الميزان، احمد بن على بن حجر عسقلانى، مؤسّسة الاعلمى، بيروت، چاپ دوم، ١٣٩٠ق.
٣٣. مجمع الزوائد، نورالدين ابوبكر هيثمى، دارالكتب العلمية، بيروت، ١٤٠٨ق.
٣٤. مروج الذهب، على بن الحسين المسعودى، تحقيق اسعد داغر، قم، دارالهجرة، ١٤٠٩ق.
٣٥. المستدرک على الصحيحين، حاكم نيشابورى، تحقيق يوسف عبدالرحمن مرعشلى.
٣٦. مسند احمد، احمد بن حنبل، دارصادر، بيروت.
٣٧. المصنف، ابن ابى شيبه كوفى، تحقيق سعيد اللحام، دارالفكر، بيروت، چاپ اول، ١٤٠٩ق.
٣٨. المصنف، عبدالرزاق صنعانى، تحقيق حبيب الرحمن الأعظمى، منشورات المجلس العلمى.
٣٩. معجم البلدان، ياقوت بن عبدالله الحموى، دارصادر، بيروت، چاپ دوم، ١٩٩٥م.
٤٠. المعجم الكبير، سليمان بن احمد طبرانى، تحقيق حمدى

عبدالمجید السلفی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، چاپ دوم، ۱۴۰۴ق.

۴۱. مقدّمه فتح الباری، احمد بن علی بن حجر عسقلانی، دارالمعرفة، بیروت، چاپ دوم.

۴۲. الملل والنحل، عبدالکریم بن ابی بکر احمد شهرستانی، تحقیق محمد سیّد کیلانی، مکتبه مصطفی البابی واولاده، مصر، ۱۳۸۷ق.

۴۳. المنتظم فی تاریخ الامم والملوک، عبدالرحمن بن علی بن محمد بن الجوزی، تحقیق محمد عبدالقادر عطاء، دارالکتب العلمیه، بیروت، چاپ اوّل، ۱۴۱۲ق.

۴۴. میزان الاعتدال، محمد بن احمد بن عثمان ذهبی، تحقیق علی محمد البجاوی، دارالمعرفة، بیروت.

۴۵. الوافی بالوفیات، صلاح الدین خلیل بن ایبک الصفدی، تحقیق احمد الارنؤوط وترکی مصطفی، داراحیاء التراث، ۱۴۲۰ق.